



« پژوهشی در خرد »

«پژوهشی در خرد» عنوان صفحه‌ای است که آثار بزرگان علم و اندیشه‌ی ایران زمین را بررسی می‌نماید. صفحه‌ی یاد شده زیر نظر خانم زهرا بیگم جوادی‌زاده به معرفی خردورزان ادبیات کلاسیک و مدرن ایران می‌پردازد. به منظور قدرانی از چهره‌های ادبی و علمی تاریخ گذشته و معاصر این سرزمین از صاحبان خرد و علاقه‌مندان به این گفتمان درخواست می‌شود با مطالعه‌ی فردوسی تماس بگیرند.

« صورت ظاهر »

* * *
و دوباره در خودم فرو می‌روم. یک دنیا آرزو، عشق، خاطره و یک بار دیگر غمی جان‌کاه و ناخود آگاه سرتاسر وجودم را دربر می‌گیرد و به یاد آن روزهای زیبا و جاودانه می‌افتم.

مدرسه، کلاس درس، نیمکت‌های چوبی، میز و صندلی‌های شکسته، یقه‌ی پلاستیکی سفید، سرهای تراشیده، هم‌کلاسی‌های پر سر و صدا و آواز دسته جمعی:

باز باران،

با ترانه ...

زندگانی خواه تیره، خواه روشن،

هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!

* * *

و دانه‌های باران را بر گونه‌هایم حس می‌کنم. سرم را به سوی آسمان بلند می‌کنم. به جز گرمای آزاردهنده خورشید، ابری در آسمان نمی‌بینم. به آرامی و دور از چشم دیگران اشک‌هایم را پاک می‌کنم و در خاطرات دور دراز کودکی‌ام زمزمه می‌کنم:

باز باران! باز باران! باز باران!

* * *

و تا همین امروز به خودم زحمت نداده‌ام، یعنی نخواست‌ام که زحمت بدم و بهرسم که شاعر خاطرات نور دراز من و میلیون‌ها کودک دیگر بیروز و امروز کیست؟ این ترانه‌ی زیبا از کجا آمده است؟ سراینده‌اش در کجا زندگی می‌کند؟ کارمند است، کارگر است، زنده است، مرده است و ده‌ها پرسش بدون پاسخ دیگر.

و امروز که از مرزهای کودکی، نوجوانی و جوانی گذشته‌ام و کودکی دارم که به زودی شعر «باران» را زمزمه خواهد کرد، بیش از این نهنش را آزار نمی‌دهم و چشم انتظارش نمی‌گذارم و برایش از

^۱- دوری نمودن

^۲- خاکه باران = اصطلاحی است مخصوص شهروندان گیلانی، به بارانی بسیار نرم و لطیف گفته می‌شود که در هوای نیمه ابری و آفتابی می‌بارد. این باران بسیار زیبا است، اما طول مدت بارش آن کوتاه است. نوع بارش خاکه باران به گونه‌ای است که انسان گمان می‌کند از آسمان شب‌نم می‌بارد. هوای بسیار لطیف و طبیعت زیبای کرانه‌های دریای خزر در هنگام بارش «خاکه باران» بسیار دیدنی و نشاط‌آور است.

است که تمام هم سن و سال‌های امروزی من، ناخودآگاه خود را کودکی ۱۰ ساله می‌پندارند که در زیر باران، در نشت‌های سرسبز، در دامنه‌ی کوه‌ها یا در دل جنگل‌های گیلان در حال جست‌وخیز و بازی و شادی هستند.

در آن فضای دل‌انگیز، گنجشک‌های ناآرام، بی‌قراری می‌کنند. پرندگان زیبا آواز می‌خوانند. برگ‌ها در زمزمه‌ی جاری باران تن می‌شویند. چشمه‌ساران سیر آب می‌شوند. رودها با سرعت به سوی میانه‌گاه خود در حرکت‌اند. پروانه‌ها در زیر چتر برگ‌های پهن درخت انجیر پنهان می‌شوند. جلبک‌ها سر از برگ‌های کوچک آب باران برآورده، به تماشا می‌نشینند...

باران بند می‌آید. هوا دل‌انگیزتر می‌شود. بوی خوش «خاکه باران»^۲ در زیر تارهای طلایی گیسوان خورشید زیبا و رنگین کمان افق، تمام طبیعت را فرا می‌گیرد. اندکی بعد دوباره هوایی کاملاً صاف، خورشیدی درخشنده و آفتابی دلچسب! آواز پرندگان، آهنگ باد، موسیقی جنگل و رقص درختان، همه چیز بوی تازگی می‌دهد. این نیز به درازا نمی‌کشد. ناگهان چراغ جادوی زئوس از لایه‌های سنگین ابرهای سیاه، سرتاسر آسمان را با نوری خیره‌کننده روشن می‌کند و غریب آسمان از ترس آن جادو بر هوا برمی‌خیزد و لرزه بر اندام همه چیز و همه کس می‌اندازد.

خورشید دل‌غریب از ترس چراغ جادو و غرش سهمگین دیو آسمان خود را در زیر ابرهای سیاه پنهان می‌کند. آسمان دلش می‌گیرد. اشک می‌ریزد. این بار انکاری گلچین است که در بالای یک مهتابی بزرگ چوبی ایستاده است و رو به سوی جنگل و با آوازی بلند و دلنشین می‌خواند.

صدای شاعر در جنگل می‌پیچد و از مرزهای گیلان می‌گذرد و کوه‌ها و دره‌ها را در می‌نوردد و به هر کوی و برزنی سرک می‌کشد تا سرانجام در سرزمین جست و خیز، هیاهو، نشاط، شادابی و بازی‌های مستانه‌ی کودکان دبستانی فرود می‌آید و دیگر جایی بهتر از آن نمی‌بیند و ساکن کوی کودکان بازی‌گوش و بی‌خیال می‌شود و در قلب‌های کوچک، اما مهربان و صمیمی آن‌ها تا سرانجام روزگار جای می‌گیرد.

باز باران، با ترانه، با گهرهای فراوان،

وقتی حکیمی، را سؤال کردند که از صورت ظاهر بر طبیعت و سیرت مرد استدلال توان کرد؟ گفت: این معنی حکما را میسر بوده است که ایشان کتاب فراسط تألیف کرده‌اند. اما ارباب ظاهر را آن میسر نشود. اما پند تو درین سؤال آن است که هر گاه تو در آینه‌نگری و روی خود را خوب بینی زنه‌ار! آن خوبی را به افعال بد، زشت نگردانی. و اگر روی خود را زشت بینی از اخلاق و افعال بد تجنّب نمایی^۱، تا دو زشتی به یک جای جمع نشوند، که من شنیده‌ام که سفیهی، مر استاد حکما، افلاطون را روزی در مقام مخاصمت گفت: زشت مردی، افلاطون گفت: هر عیبی که در من بود، همه گفتمی و پدید کردی، اکنون بعد از این، همه هنرست و آن چه در تو هنر بود ظاهر کردی و باقی، همه عیب است و این نکته بر اختلاف طبایع دلیلی است روشن.

* جوامع‌الحکایات، ج ۱، از قسم سوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۱ و ۱۲، باب اول از قسم سوم.

باز باران، با ترانه

در روزهای بارانی، آن‌گاه که ترنم دل‌انگیز باران، همراه با موسیقی باد در فضا می‌پیچد و طبیعت را دل‌انگیز می‌کند و همه را به وجد می‌آورد، انگار زمانه برای من به گذشته‌های دور، به سال‌های کودکی‌ام برمی‌گردد. نلم می‌گیرد و غمی جان‌کاه در درونم شعله می‌کشد. بی‌اختیار خودم را در لابه‌لای نیمکت‌های کهنه و شکسته‌ی مدرسه می‌بینم و آن سرود بسیار زیبا و خاطره‌انگیز، باز باران، در یاد و خاطرم پر می‌کشد. آن را دوباره و چند باره زمزمه می‌کنم:

باز باران، با ترانه، با گهرهای فراوان،
کویی باران نیز با ریزش خود این شعر آسمانی را
زمزمه می‌کند و با انگشتان سحرآمیزش بر پنجره
خاطرات کودکی‌ام می‌کوبد و مرا سوار بر بال خیال
به سال‌های دور دبستانی می‌برد. سال‌های خوش و
خاطره‌انگیز کودکی! سال‌های شور و نشاط و
بی‌خبری!...

« شور و حال کودکی، باز نگردد دریغا! »

* * *

شعر زیبای «باز باران» آن قدر شیوا و دلنشین



شماره ۳۹

جان و ذهن خود حک می‌کند و در غربت، این چنین زیبا از کیلان و جنگل‌هایش سخن می‌گوید.

شعر «باران» سانگی و جذابیت خاصی دارد و به همین

دلیل اولین شعر نویی است که وارد کتاب‌های درسی شده است. این شعر از سال ۱۳۴۸ در کتاب درسی سال چهارم دبستان چاپ شده و هنوز پس از گذشت ۳۳ سال جایگاه خود را حفظ کرده است.

شعر «باران»، شعری زنده و پویا است که روح زندگی در آن جاری است. ۶۱ سال از عمرش می‌گذرد و به راستی می‌توان گفت که هرگز نخواهد مرد و نسل‌های آینده نیز از خواندن آن لذت خواهند برد.

شعر «باران» بحر طویلی است دل‌انگیز که وزن شعر با موضوع آن هماهنگی دارد. در کتاب چشمه‌ی روشن آمده است: «کوتاهی مصرع‌ها و هجاهای آن ریتم ریزش باران را منعکس می‌کند»^۱ وزن شعر ضربی و شانه‌ای است. تشبیهات آن طبیعی و بدیع‌اند و سادگی و تازگی در سرتاسر شعر موج می‌زند.

برخی، این شعر را سطحی دانسته و معتقدند که بندهایی از آن پختگی لازم را ندارند، اما «این چیزها در برابر جوهر شعر رنگ می‌بازد و معو می‌شود؛ خاصه آن که شعر باران سروده طبیعی شاعر است نه ادیبی ماهر»^۲

گلچین کیلانی اشعار دیگری نیز سروده که اغلب آن‌ها در مجله‌ی سخن چاپ شده است. وی دارای پنج دفتر شعر است که عبارتند از: «باران»، «تلفته»، «سهر و کین»، «گلی برای تو» و «بازگشت».

در سال ۱۳۷۸ انتشارات سخن، منتخب پنج دفتر شعر او را چاپ نموده است. گلچین کیلانی به سال ۱۳۵۱ در لندن درگذشت، امید است که نام این شاعر، همانند شعرش همواره در یادها باقی بماند. برای یادآوری دوباره و زنده کردن خاطرات کوکی، شعر کامل «باران» را تقسیم کودکان

دیروزی و بزرگان امروزی می‌نماییم:

^۱ - بازنویسی متن از طرح اولیه توسط مجله‌ی فردوسی انجام شده است.

^۲ و ^۳ - چشمه‌ی روشن، دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۹، صفحات ۵۴۲ و ۵۴۵.

ادبیات معاصر ما را بنگرید. صدها شاعر و ادیب و نویسنده خرمند در این دوره صد ساله آمده‌اند و رفته‌اند. در ادبیات ما شگفتی آفریده‌اند و اساس و بنیان شعر و داستان و نگارش ما را زیر و رو کرده‌اند، اما نامی از آنان نیست و اگر هم باشد با کراهت و ناپاوری و پرده‌داری از زندگی فردی و خصوصیات اخلاقی آن‌ها همراه است. بگذریم و این بحث را به «جایگاه ادبیات معاصر» که در شماره‌های آینده به آن خواهیم پرداخت، واگذار می‌کنیم و به گلچین می‌پردازیم^۱:

گلچین کیلانی، یکی از همین نوپردازان گمنام ادبیات معاصر است که ما به معرفی او و شعر «باران»^۲ش پرداخته‌ایم. مجدالدین میرفخرایی، مشهور به گلچین کیلانی است. وی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در رشت به دنیا آمد. پدرش میرزا مهدی‌خان در دوره نهضت جنگل رئیس دارایی کیلان بود. گلچین تحصیلات ابتدایی خود را در رشت گذراند. سپس راهی تهران شد و در دبیرستان دارالفنون تحصیلات متوسطه را به پایان برد. لیسانس خود را از دانش‌سرای عالی و در رشته‌ی فلسفه و علوم تربیتی گرفت. برای ادامه‌ی تحصیل راهی انگلستان شد و در رشته‌ی پزشکی به تحصیل پرداخت. دوران تحصیل وی با آغاز جنگ دوم جهانی مصادف شد و به همین دلیل درسش را رها کرد و به کار نویسندگی و گویندگی در رادیو لندن روی آورد و پس از جنگ تحصیلاتش را به پایان رساند و برای همیشه در انگلیس ماندگار شد.

گلچین از کوکی روحی لطیف و حساس داشت. به شعر علاقه‌مند بود و از دوران مدرسه به سرودن شعر روی آورد و اشعارش در روزنامه‌های محلی چاپ می‌شد.

ابراهیم فخرایی، منشی میرزا کوچک‌خان، مشوق و راهنمای گلچین بود.

گلچین کیلانی از پیشگامان شعر نو است. او با نیماییوشیج هم عقیده و همراه بود و پس از مرگ نیما شعری به یاد او سرود.

زبان شعری گلچین ساده، روان، طبیعی و خیال‌انگیز است. اشعارش رنگ محلی دارد. ویژگی‌های زیستگاهش را با سادگی و حالتی طبیعی در شعر بیان می‌کند. گلچین، شاعر طبیعت است.

شعر «باز باران» یکی از سروده‌های به یاد ماندنی او است که به سال ۱۳۱۹ خورشیدی در لندن سروده شد. گلچین، طبیعت زیبایی کیلان را همراه با آفتاب درخشانش به لندن مه‌آلود می‌برد.

شاعر، تمام زیبایی‌های سرزمین مادریش را در

شاعر شعر «باران» می‌گوید.
افسوس که نزدیک به تمام آن کودکان دیروزی و این بزرگان امروزی نمی‌دانند که شاعر این واژگان زیبا چه کسی است و چگونه این ترانه‌ی زیبا سروده شده است؟ اگر از اینان بپرسی از شعر «باران» چه می‌دانی؟ بدون درنگ پاسخ می‌شوی: «باز باران! باز باران! باز باران! و شعر را به خوبی می‌خوانند، بدون این که سراینده آن را بشناسند و یا از زندگی او خبری داشته باشند.

و باز صد افسوس دیگر که سرنوشت تمام شاعران معاصر ما همین گونه است که می‌بینیم. ده‌ها و صدها شعر، ترانه، سرود و نغمه‌ی شاهکار و بی‌مانند در تاریخ معاصر ما سروده شده است. همگان زمزمه می‌کنند، با موسیقی به اجرا درمی‌آورند و به صورت نوارهای صوتی خرید و فروش می‌کنند، اما از سرنوشت سراینده آن بی‌خبرند. به ما آموخته‌اند که از چهار نیواری شاعران نیوان‌سالار پا را فراتر نگذاریم. رویکی، فردوسی، عنصری، عسجدی، فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، نظامی، سنایی، سعدی، مولانا، حافظ، عراقی، صائب تبریزی و دیگر هیچ!

انگاری ادبیات، شعر و داستان ما با آمدن صفویان و بعد از آن‌ها به پایان می‌رسد. با فرا رسیدن پادشاهان صفوی و قبیله‌ی قاجار دوران شکوفای تاریخ و ادبیات فارسی به شدت با سقوط همراه است. اما، این سقوط با جنبش‌های آزادی‌خواهانه‌ی انقلاب مشروطیت نگرگون می‌شود و آن تاریکی و سکوت مطلق ۳۰۰ ساله با آمدن نواندیشان بعد از انقلاب مشروطیت به نوعی رنسانس ادبی در تاریخ معاصر ما تبدیل می‌گردد که به دلایل اجتماعی و سیاسی، نسل معاصر ما از این انقلاب و نهضت تجدیدخواهی در ادبیات بی‌بهره بوده است و هم اینک نیز ادبیات معاصر و یک صد ساله‌ی ما در هاله‌ای از فراموشی قرار گرفته است.

در دوران دور و دراز مکتب‌خانه‌ها و مدرسه‌ها و بعد دانشکده‌ها ما را محدود کرده‌اند که در چهارچوب همان چند ستاره درخشان تاریخ ادبیات خود به پژوهش و بررسی بنشینیم و آثار آنان را به تحلیل و تفسیر چندین صد مرتبه بکشیم و از مرز آن مشاهیر پا را فراتر نگذاریم و به داخل محدوده ممنوعه‌ی این بزرگان چیره‌دست و شگفتی‌گویی و نوپردازان، اما گمنام و گمنام و بی‌نام، وارد نشویم و در آثار آنان به نقد و بررسی نشینیم.



باز باران

باز باران،
با ترانه،

با گهرهای فراوان،
می‌خورد بر بام خانه!
* * *

من به پشت شیشه تنها،
ایستاده در گذرها،
رودها راه اوفتاده!
* * *

شاد و خرم،
یک دو سه گنجشک پرگو،
باز هر دم،

می‌پرند این سو و آن سو!
* * *

می‌خورد بر شیشه و در
مشت و سیلی،

آسمان امروز دیگر،
نیست نیلی!
* * *

یادم آرد روز باران
گردش یک روز دیرین،

خوب و شیرین،

توی جنگل‌های گیلان!
* * *

کودکی ده ساله بودم،
شاد و خرم،

نرم و نازک،

چست و چابک!
* * *

از پرنده،

از چرنده،

از خرنده،

بود جنگل، گرم و زنده!
* * *

آسمان آبی چو دریا،

یک دو ابر این جا و آن جا،
چون دل من،

روز روشن!
* * *

* * *

بوی جنگل تازه و تر،

همچو می مستی نهنده،

بر درختان می زدی پر،

هر کجا زیبا پرنده!
* * *

برکه‌ها آرام و آبی،

برگ و گل هر جا نمایان،

چتر نیلوفر درخشان،

آفتابی!
* * *

سنگ‌ها از آب جسته،

از خزه پوشیده تن راه،

بس وزغ آن جا نشسته،

دم به دم در شور و غوغا!
* * *

رودخانه،

با دو صد زیبا ترانه،

زیر پاهای درختان،

چرخ می‌زد، چرخ می‌زد، همچو مستان!
* * *

چشمه‌ها چون شیشه‌های آفتابی،

نرم و خوش در جوش و لرزه،

توی آن‌ها سنگ ریزه،

سرخ و سبز و زرد و آبی!
* * *

با دو پای کودکانه،

می‌دویدم همچو آهو،

می‌پریدم از سر جو،

دور می‌گشتم ز خانه!
* * *

می‌پراندم سنگ ریزه،

تا نهد بر آب لرزه،

به هر چاه و به هر چاله،

می‌شکستم کرده خاله،

می‌کشانیدم به پایین،

شاخه‌های بیدمشکی،

دست من می‌گشت رنگین،
* * *

از تمشک سرخ و مشکلی!
* * *

می‌شنیدم از پرنده،

داستان‌های نهانی،

از لب باد وزنده،

رازهای زندگانی!
* * *

هر چه می‌دیدم در آن جا،

بود دلکش، بود زیبا،

شاد بودم،

می‌سرودم:

روز! ای روز دلارا!

داده‌ات خورشید رخشان،

این چنین رخسار زیبا،

ور نه، بودی زشت و بی‌جان!
* * *

این درختان،

با همه سبزی و خوبی،

گو، چو بودند جز پاهای چوبی،

گر نبود می مهر رخشان؟

روز! ای روز دل آرا!

گر دل‌زایی است از خورشید باشد،

ای درخت سبز و زیبا!

هر چه زیبایی است از خورشید باشد!
* * *

اندک اندک، رفته‌رفته، ابرها گشتند

چیره،

آسمان گردید تیره،

بسته شد رخساره‌ی خورشید

رخشان،

ریخت باران، ریخت باران!

* * *

جنگل از باد گریزان،

چرخ‌ها می‌زد چو دریا،

دانه‌های گرد باران،

پهن می‌گشتند هر جا!
* * *

برق چون شمشیر بر آن،
* * *

پاره می‌کرد ابرها راه،
تشنه دیوانه غران،

مشت می‌زد ابرها را!
* * *

روی برکه، مرغ آبی،
از میانه، از کناره،

باشتابی،

چرخ می‌زد بی‌شماره!
* * *

گیسوی سیمین مه راه،

شانه می‌زد دست باران،

بادها با فوت خوانا!

می‌نمودندش پریشان!
* * *

سبزه در زیر درختان،

رفته رفته گشت دریا،

توی این دریای جوشان

جنگل وارونه پیدا!
* * *

بس دل‌آرا بود جنگل!

به چه زیبا بود جنگل!

بس ترانه، بس فسانه،

بس فسانه، بس ترانه
* * *

بس گوارا بود باران!

به! چه زیبا بود باران!

می‌شنیدم اندر این گوهر فشانی،

رازهای جاودانی، پندهای آسمانی!
* * *

بشنو از من، کودک من،

پیش چشم مرد فردا،

زندگانی، خواه تیره، خواه روشن،

هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!
* * *

۱- کرده خاله: چوب بلندی است که
سطل را بر آن می‌گذارند و از چاه آب
می‌کشند

۲- بادها با فوت خوانا؟؟؟

سبز خواهیم شد،

سبز خواهیم دید،

سبز خواهیم کرد.

نشت و کوه و خاک و جان را،

با بنفشه، با نسیم،

با شقایق، در بهاران،

یا ترانه، زیر باران.

«م»

«مجله‌ی فردوسی»

و اینک که صحبت از باران است و گلچین گیلاتی، به یاد گلچین و شعر
زیبای «باران» او شعر زیر را تقدیم خوانندگان خوب مجله‌ی فردوسی
می‌کنیم:

« باران »

نشت ما «لوت» است.

کوه ما «الوند».

خاک ما بی‌ریگ.

جان ما بی‌تاب.